

نگاهی دیگر به تاریخ*

نوشته: آندره گوندرفرانک

ترجمه: فرشاد مؤمنی

مقدمه:

روند پرشتایی که در طی چند سال اخیر جهان را دستخوش دگرگونیهای بسیاری نموده، در عرصه تلاشهای فکری نیز تبدیل به آوردگاه جدیدی برای رویارویی افکار و دیدگاههای مختلف گشته است. نگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی در میان دگرگونیهای جدید تحولات به وجود آمده در بلوک شرق بیشترین توجهات را به خود معطوف داشته و با انگیزه‌های متفاوت مباحثات بسیار گسترده‌ای را در محافل دانشگاهی و غیر دانشگاهی موجب گشته است.

فصلنامه «National Interest» در یکی از شماره‌های سال ۱۹۹۰ خود مقاله‌ای به نام پایان تاریخ از فرانسیس فوکویاما نویسنده ژاپنی الاصل آمریکایی و تحلیل‌گر امور شوروی به چاپ رسانید که در طی آن در تفسیر حوادث اخیر بلوک شرق صراحتاً اظهار شده بود، که بشریت در سیر تحول عقیدتی خود با شکست مارکسیسم به نقطه ختام رسیده و لیبرال-دمکراسی غرب شکل فرجامین حکومت در سراسر جهان خواهد بود. از دیدگاه وی این تحول چیزی فراتر از پایان دوران جنگ سرد و مطرح شدن یک دوره جدید گذار در تاریخ

* این مقاله ترجمه (Another look at History intranstion) که در مجله ifidossier، در شماره ۸۰، مورخ-مارس ۱۹۹۱، انتشار یافته است.

جوامع انسانی است.

مقاله‌ای که ترجمه آن از نظر خوانندگان محترم می‌گذرد؛ اثر «آندره گوندر فرانک» نظریه پرداز مشهور مکتب وابستگی است، و در شماره ۸۰ مجله «Ifita dossier» (ژانویه - مارس ۱۹۹۱) به چاپ رسیده است.

همان طور که می‌دانیم مهمترین ویژگی نظریه پردازان مکتب وابستگی، اعتقاد به لزوم تحلیل هر حادثه‌ای در پهنه جهانی است. به گمان ایشان توسعه یافتگی و توسعه نیافتگی کشورهای مختلف جهان دو روی یک سکه می‌باشند؛ به عبارت دیگر، این طور نیست که به خودی خود کشورهایی به توسعه دست یافته و کشورهای دیگر از آن محروم گشته باشند. این نظریه پردازان مدعی هستند که اگر مسأله در یک پهنه جهانی ملاحظه گردد این نتیجه به دست خواهد آمد که توسعه نیافتگی گروهی از کشورهای جهان فی الواقع بهایی است که برای توسعه یافتگی گروهی دیگر پرداخت شده است.

گرچه فرانک در این مقاله کوشیده است که از طریق نگاه خاص خود خط بطلان بر داعیه‌های فوکویاما بکشد اما احاطه قابل توجه وی نسبت به مسائل اقتصاد جهانی موجب گردیده که ارزیابی‌های موشکافانه‌ای از ماهیت شکست مارکسیسم و نقش آموزه‌های سرمایه داری و بخصوص رهنمودهای صندوق بین‌المللی پول در این شکست ارائه نماید. از آنجا که در شرایط کنونی نوعی خوش بینی افراطی - البته در نهایت ساده لوحی - نسبت به نظام بین‌المللی وجود دارد و ثمره آن گرایش غیر متعارف کشورهای توسعه نیافته به اجرای برنامه‌های تعدیل ساختاری است که باز بینی تجربه بلوک شرق سابق در این زمینه می‌تواند عبرت آموز باشد.

یک نگاه متفاوت به تاریخ

در سالهای اخیر دنیای واقعی در عمل آراء بسیاری را بی اعتبار ساخته و آرمانهای بسیاری را و نهاده است! دیدگاه‌های ایدئولوژیک اعم از چپ و راست توسط رخدادهای اقتصادی جهان مورد تضعیف قرار گرفته است!

در میان نظرگاه‌های ایدئولوژیک - سیاسی که توسط واقعیت‌های اقتصادی بطلان یافته باید از نظریه فرانسیس فوکویاما^۱ در اثر خود به نام «پایان تاریخ» نام برد. جریان تاریخ که بطور عمده توسط نیروهای اقتصادی به پیش رانده می‌شود، نشان می‌دهد که نه تاریخ به خودی خود، و نه عقاید «فوکویاما» و ما در باره تاریخ - حتی دمکراسی - پایانی برای تاریخ نیستند! بخصوص واقعیت مادی تاریخ، در گذشته، حال - و به گمانم آینده - نظریه «فوکویاما» به این مضمون که «در بلند مدت ایده آل گرداننده‌های جهان مادی خواهند بود» را ابطال می‌کند.

این نوع اعتقاد ساده لوحانه به ایده آل، پایه اصلی ستایشی است که به تز «فوکویاما» دایر بر پیروزی لیبرالیسم، باز دایر می گردد. من بر این باورم که هیچ نوع گواه و مدلول یا هر چیز دیگری برای پذیرفتن این که تاریخ به سمت این یا هر نوع فرجام دیگری روان است، وجود ندارد. ممکن است گذارهایی وجود داشته باشد؛ ولی هر گذار، خود گذاری میان گذارهاست!

جدال در حول و حوش نظریه «فوکویاما» یاد آور مباحثات من و «رودولفو پیوگروز» درباره فئودالیسم و سرمایه داری در آمریکای لاتین است. مباحثات مزبور با اثر من، تحت عنوان «به چه شیوه ای از تولید مرغ، ذرت را به تخم مرغ طلائی تبدیل می نماید» انجام پذیرفت! بیست و پنج سال قبل در صفحاتی از *EL Gallo Ilustrado, semanario de Ei Dia (No175-179)*، ادامه یافت! وی اعتقاد داشت که کشاورزی آمریکای لاتین از نوع فئودالی بوده و من با آن مخالف بودم. در مقاله ای در سال ۱۹۶۵ از خوانندگان خواستم که چنین معمایی را حل کنند:

«تمامی نقاط نه گانه ای که یک مربع را تشکیل می دهند توسط یک خط واحد با ۴ قطعه پیوسته و مستقیم به هم وصل شوند». نکته آن بود - و هنوز نیز چنین است - که دریافتن راه حل مادامی که ما خود را در چار چوب محدود نقاط تحمیلی نه گانه محبوس ساخته ایم؛ امری غیر ممکن است! «راه حل آن است که ما خود را از چار چوب محدود و خود ساخته و تحمیلی رها سازیم».

در سال ۱۹۶۵ استدلال من عبارت از این بود که اگر ما در پی درک مسأله غامض آمریکای لاتین هستیم، باید از نظام جهانی که به وجود آورنده آن است آغاز کرده و به فراسوی توهمات عینی و ذهنی با چارچوبهای اسپانیایی - آمریکایی یا ملی حرکت کنیم. این امر همچنان نکته مورد نظر و طریقه مورد توصیه من است، اکنون من بدانال آن هستم و امیدوارم دیگران نیز بزودی در پی آن باشند که توهمات متعدد دیگری را روشن کنند!

«ایسم های» برخاسته از دیدگا ههای ایدئولوژیک «فوکویاما» و دیگران، مانند؛ لیبرالیسم، سوسیالیسم، کمونیسم و حتی کاپیتالیسم، توسط واقعیت عینی جهان واقعی دایر بر وجود یک نظام واحد جهانی که ما در آن زندگی می کنیم باطل گشته است، لکن دست کم تحقیقات تاریخی من نشان می دهد که این نظام واحد جهانی از پانصد سال قبل یعنی در سال ۱۴۹۲ هنگامی که «کریستف کلمب» آمریکا را کشف کرد؛ شروع نشد. نظام واحد جهانی و ساختار بنیادین و نحوه عمل آن دست کم به ۵۰۰۰ سال پیش باز می گردد و جهان نوین را از ۵۰۰ سال پیش به این سو وحدت بخشیده است!

تشخیص این امر، امکان داشتن چشم اندازی متفاوت، عمیق و گسترده تر از نظام جهانی را در مقابل سؤالات محبوب «چی ها» «گذارها» و «شیوه ها» فراهم می سازد.

شواهد مادی نشان می‌دهد که نیروهای اقتصادی جهان فراتر از اراده هر کس؛ روابط سیاسی، بین‌المللی و ملی را علی‌رغم همه تصورات [القایی] از چپ و راست همانند جنبشهای اجتماعی محلی شکل می‌دهد.

هم‌اکنون به نظر می‌رسد که توافق گسترده‌ای میان گرایشهای راست، میانه و حتی پاره‌ای از چپ‌ها درباره شیوه و مدل شکست سوسیالیسم وجود دارد و «گواه» همگان، اروپای شرقی است. ولی آیا حقیقتاً چنین است؟

همه کسانی که اکنون احساس آسودگی یا عدم آسودگی ایدئولوژیکی از شکست «سوسیالیست واقعاً موجود» و کامیابی حاصل از رشد مبتنی بر صادرات بازار جهانی را دارند می‌توانند به راحتی مقایسه‌های زیر را در خصوص کاپیتالیسم واقعاً موجود انجام دهند.

در دهه هفتاد، استراتژی‌های رشد متکی بر صادرات و واردات هم مورد قبول احزاب کمونیست حاکم بر دولتهای شرق (لهستان، رومانی، مجارستان) و هم دیکتاتوریهایی نظام جنوب (شیلی، آرژانتین، برزیل) قرار گرفت.

در دهه هشتاد میلادی سیاستهای بدهی بر اساس مدل صندوق بین‌المللی پول بطور یکسان مورد قبول احزاب کمونیست حاکم بر دولتهای شرق (لهستان، مجارستان، رومانی، یوگسلاوی) و دیکتاتوریهایی نظامی و دیگر دولتهای خودکامه و اخلاق دمکراتیک آنها در جنوب (آرژانتین، برزیل، مکزیک، فیلیپین) قرار گرفت و توسط ایشان اجرا گردید.

در مورد موضوع خدمات بدهی، دیدگاههای متنوعی وجود داشت؛ لذا ارائه یک ملاک دولتهای همبسته توضیح‌دهنده در خصوص آنها، کار مشکلی است. بگذارید تنها با ارجاع به خط و ربطهای سیاسی و یا ایدئولوژیک رژیمها و دولتها به توضیح آنها بپردازیم! نیکلای چائوشسکو (رومانی) هم به دلایل مربوط به مردم خود و هم شخص خودش، از درخشان‌ترین شاگردان صندوق بین‌المللی پول بود که در حقیقت تا رفع کامل بدهی‌ها به کاستن از آن مبادرت ورزید. از سوی دیگر در پرو «پرزیدنت آلن گارسیا» صندوق بین‌المللی پول را به مبارزه طلبید و اعلام نمود که باز پرداخت بدهی‌ها را به ده درصد از کل درآمدهای حاصله از صادرات محدود خواهد ساخت. در واقع این میزان تا قبل از دوره ریاست جمهوری او کمتر از ده درصد بود و بعدها تحت تصدی وی از این میزان نیز فراتر رفت. [به نحوی که] تا میزان حدوداً نیمی از درآمد واقعی کاسته شد!

وارگاس لوسا^۲ که یک رمان‌نویس بود پس از آن که گرایش سیاسی خود را از قلب [جناح] چپ به یک راست افراطی تغییر داد، در دستیابی به سمت ریاست جمهوری کامیاب گردید، ولی این امر جز هیچ، چه معنایی را افاده می‌دارد!

ژنرال یاروزلسکی کمونیست لهستانی و ساندنیست‌های مردم‌گرا در نیکاراگوا نیز در مورد مردم خود «تعديل‌ها» و «محدودیت‌های» از نوع صندوق بین‌المللی پول را در پیش

گرفتند. هر دو کشور این کار را بدون بهره مند شدن از منافع حاصله از فشارهای صندوق بین‌المللی پول انجام دادند. زیرا لهستان عضویت صندوق را نداشت و نیکاراگوا نیز به عضویت آن دست نیافت. در نیکاراگوا نیز سیاست «COndicionalidad sin fondo» وجود داشت که عبارت است از یک سیاست «سیسیفوسی»^۴ یا محدودیت مستقل از صندوق که بدون هیچ عمق و سرانجامی می‌باشد.

مجارستان در میان کشورهای عضو پیمان ورشو تجدید نظر طلبانه‌ترین اقتصاد به همراه لیبرالترین جهت‌گیری سیاسی را هنوز هم توسط حزب کمونیست ادامه می‌دهد! این کشور از دهه هشتاد تا کنون سه بار باز پرداخت بدهیهای خود را به تعویق انداخته و در حال حاضر میزان بدهی آن دو برابر اصل وامی است که ابتدا دریافت داشته است و این دفعات به تعویق افتاده بیش از دفعاتی است که لهستان، برزیل و مکزیک باز پرداخت وام‌هایشان را به تعویق انداخته‌اند. متوسط دفعات تعویقی آنها یکی دو بار است، در حالی که طی همین مدت کل بدهی آنها نیز فقط به میزان دو برابر افزایش یافته است. شاید این بی‌اهمیت باشد که در لهستان با جایگزینی دولت همبستگی به جای حزب کمونیست و ژنرال یاروژلسکی و بهره‌مندی از عضویت در صندوق بین‌المللی پول، ریاضت اقتصادی شدید تری نسبت به سابق بر مردم تحمیل می‌گردد!

در مجارستان بعد از انتخابات همه احزاب نسبت به تبعیت از راهبردهای صندوق بین‌المللی پول توافق کرده‌اند.

بنابراین، آیا کوچکترین جایی برای پند آموزی ایدئولوژیکی از مقایسه‌ها و انگاره‌های سیاستهای اقتصادی به لحاظ توفیقا و شکستها وجود دارد؟ البته بلی در موارد آمریکای لاتین و آسیای جنوب شرقی هنوز امکان توسل به «ناسیونالیسم»، «حرکتهای ضد امپریالیستی» و در مواقعی حتی سوسیالیسم جهت هم صدا ساختن و بسیج مردم در مخالفت با این گونه از سیاستهای اقتصادی - سیاسی وجود دارد، ولی البته در هیچ جای اروپای شرقی، چنین امری ممکن نیست، زیرا سوسیالیسم شکست خورده است و احزاب کمونیست نیز بی اعتبارند!

دولتهای اروپای شرقی در وهله نخست، موجد بحران اقتصادی در داخل و در گام بعدی عامل اجرای برنامه‌های ریاضتی و مشکل بدهی‌ها و نیز ابزار سودمندی در خدمت امپریالیسم شوروی بوده‌اند! بنابراین، هیچ کس نمی‌تواند به آنها و سیاستهایشان متوسل گردد. از سوی دیگر، غرب تصویر آینده را به نمایش می‌گذارد و به علاوه صندوق بین‌المللی پول در خدمت غرب بوده و سیاستهای آن در حکم «سلاح پنهان» و متحد بالفعل گروههای معارض می‌باشد! در درجه نخست، در سایه بحران اقتصادی و در درجه دوم،

۴- از اساطیر یونان است که در آن پادشاهی که سنگی را دائماً به بالای کوهی می‌غلطاند اما موفق نمی‌شد و سنگ به پایین باز می‌گشت.

در نتیجه بحران سیاسی، آنها اکنون بر مسند قدرت قرار داشته و یا در تلاش برای تصاحب آن می‌باشند، بحرانی که از اجرای سیاستهای ریاضتی و برنامه‌های تعدیل تحت حمایت صندوق بین‌المللی پول نشأت می‌گیرد. بنابراین، در حال حاضر نه تنها جاننشین اقتصادی، بلکه جاننشین سیاسی نیز برای اعمال ریاضت بیشتر که با توصیه‌ها و شروط صندوق بین‌المللی پول و سایر غربی‌ها گره خورده است، وجود ندارد. واقعیت غیر قابل تردید سیاسی حکایت از این دارد که سوسیالیسم واقعاً موجود، دست کم به خاطر اجرای ناموفق مدلهای واردات و صادرات منتهی شونده به رشد و نوع برنامه‌های ریاضتی صندوق بین‌المللی پول در شرق شکست خورده است. معهذاً سرمایه داری واقعاً موجود که مدلهای سیاستهای مشابهی را در جنوب تشویق می‌کرده نیز شکست خورده است. به هر حال هیچ کس در غرب یا شرق چنین چیزی را نمی‌گوید و هیچ کس در جنوب یک «جایگزین سوسیالیستی» موجه و مناسبی جهت ارائه در اختیار ندارد. اما چرا در بخشی از شرق با وجود شکست، «تغییر در نظام» صورت واقعیت به خود می‌گیرد ولی در جنوب با همان شکل از شکست این مسأله مطرح نمی‌گردد؟ «حین کرک پاترک»^۵ هنگامی که اظهار داشت کشورهای توتالیتار در شرق غیر قابل تغییر هستند، در حالی که نوع خود کامه دولتها در غرب تغییر می‌نمایند، در اشتباه بود. این که آیا در هر صورت «هیچ تغییری در نظام» یا «سرانجام تاریخ» وجود داشته است یا خیر، حقیقتاً قابل بحث است.

در مباحثات من و پیو کرووز درباره فتودالیسم یا سرمایه داری و همچنین مباحثات «والراشتاین» و من در [خصوصاً] بنای علمی گذار از قرن شانزدهم یعنی از فتودالیسم در اروپا به سوی یک جهان مدرن، با اقتصاد و نظام سرمایه داری، آنچنان که به عنوان استدلال ایدئولوژیک مطرح می‌شد چه چیزی بود؟

استدلال مزبور عبارت از گذار بعدی، یعنی از سرمایه داری به سوسیالیسم در کل جهان - گرچه غیر فوری - دست کم به طریق سوسیالیستی شدن یکی پس از دیگری کشورهای جهان.

مارکسیستهای سنتی و بسیاری دیگر که با ما بحث می‌کردند، حتی بیش از این اصرار داشتند که این اعتقاد را به گذشته‌هایی که برای آنها نزدیک تر بود؛ یعنی گذار از یک شیوه تولیدی (فتودالی) به شیوه‌ای دیگر (سرمایه داری) تعمیم دهند.

منطق ایدئولوژیکی و سیاسی آنها این بود (و هست؟) که گذار بعدی هنوز می‌بایست به یک گذار دیگر که قرار بود به یک شیوه متفاوت تولیدی، یعنی شیوه تولید سوسیالیستی بیانجامد.

این موضوع هنوز از سوی مارکسیستها اعم از سنتی و غیره و کسانی که قبلاً روی یک شیوه تولید نیمه فتودالی پافشاری می‌کردند و اکنون می‌خواهند به یک دوره جنینی

سرمایه داری قبل از سال ۱۵۰۰ پناه ببرند و نیز توسط کسانی که در زمان ما، ایده خیالی «دوره جنینی سوسیالیسم» را اختراع می‌کنند، دنبال می‌شود (قبل از آنکه «ژائو زیانگ»^۶ نخست وزیر اسبق چین به دنبال کشتار دست جمعی میدان «تین آمن» بر کنار شود این ایده را مطرح کرد که چین اکنون صرفاً در مرحله آغازین سوسیالیسم است).

بنابراین پس از حوادث اخیر در کشورهای سوسیالیستی آیا سوسیالیسم دیگری برای آینده وجود دارد؟ و در صورت وجود چگونه و با چه هیئتی ظاهر خواهد شد؟ نکته‌ای که لااقل توسط کسانی که خودشان را سوسیالیست می‌دانند اظهار می‌شود این است که روسیه شوروی و اروپای شرقی یا در واقع هر کشور دیگری، بطور اساسی به صورت حقیقی سوسیالیست بوده اند؟

از آنجایی که پاسخ آنها با صدای بلند «منفی» است، بحث می‌کنند که شکستهای مستمر و انتقادات وارد بر سوسیالیسم واقعاً موجود که در نهایت منشأ بروز انقلاب ۱۹۸۹ شد فی الواقع به سوسیالیسم مربوط نمی‌شود، بلکه صرفاً به «استالینیسم» یا بعضی انحرافات دیگر یا شایدان دیگر نسبت به سوسیالیسم واقعی باز می‌گردد. البته نتیجه ایدئولوژیک این بحث این خواهد بود که این شکستها، سوسیالیسم واقعی را در بر نمی‌گیرد و سوسیالیستهای واقعی را مجبور نمی‌سازد که مجدداً به ارزیابی همراه بارنج و درد خویش پردازند و به این ترتیب سوسیالیستهای واقعی فقط باید بیش از هر زمان بر انتقادات خویش نسبت به (غیر) سوسیالیسم واقعاً موجود اصرار و تأکید ورزند تا خوبیهای «ما» از بدیههای آنها متمایز گردد.

نتیجه عملی این نظریه این است که علی‌رغم تمام تجربیات سوسیالیسم واقعی، هنوز کنار گود یا لااقل بر سر راه است. اما به واقع نتیجه منطقی - عملی و حتی تئوریک این بحثهای به ظاهر دلنشین با تمامی واقعتهای اقتصادی، سیاسی، اجتماعی جهان برخورد دارد. این تنها چیزی است که اگر احیاناً جایی برای بحث وجود داشته باشد، می‌تواند مایه تنبیه کسانی باشد که اخیراً فکر خود را تغییر داده‌اند. حتی اگر به واقع آنچه رخ داده غیر سوسیالیستی می‌بود این مسأله احتمالاً نمی‌توانست آنها را که سوسیالیسم واقعاً موجود را تجربه کرده‌اند به تجدید نظر وادارد. از میان ایشان کسانی که اکنون اکثر آنچه را که در گذشته (غیر سوسیالیسم) واقعاً موجود خوانده می‌شد، مردود می‌شمارند؛ احتمالاً این کار خود را با مردود شمردن هر گونه پتانسیلی برای سوسیالیسم واقعی ادامه خواهند داد.

در واقع بسیاری از ایشان احتمالاً به سوی اعتقاد به بازار سحرآمیز رهنمون خواهند شد و برخی دیگر نیز از جنبه سیاسی، موضع راست افراطی را اتخاذ خواهند کرد. این کار کاملاً غیر واقع بینانه است تصور شود که خسارت تمامی تجربیات مربوط به ایده سوسیالیسم دمکراتیک یا هر نوع دیگر آن به سادگی می‌تواند از طریق تیره کردن خود

وانداختن بار گناه بر دیگران، جبران شود!

ثانیاً مقصود از این بحث گرچه به لحاظ ذهنی ضد استالینی باشد، نتیجه عینی آن چسبیدن به تفنگ‌های تئوری استالینی و محدود شدن به سوسیالیسم در یک کشور یا حتی در تعداد جوامع کوچک‌تر خواهد بود.

در ورای بی‌اعتنایی نسبت به اولین مسأله و موضع‌گذار از این سوسیالیسم، در تئوری و عمل، این بحث مزبور در عمل با ضرورت «رقابت» در سرتاسر جهان برخورد دارد. معیناً ناتوانی در رقابت جهانی، شکست اساسی و ناتوانی عمده «سوسیالیسم» استالینی یا هر چه که بود را تشکیل می‌داد. هر نوع سوسیالیسم یا سرمایه‌داری یا اقتصاد مختلط یا هر راه دیگری که مردم احیاناً انتخاب می‌کنند نمی‌توانند از این رقابت تمام‌عیار جهانی، که یک واقعیت زندگی است فرار کنند. همکاری به عنوان یک آلترناتیو، مادام که بیشتر حالت رقابت آمیز داشته باشد در کل بسیار خوب است.

ثالثاً تنها بدیل برای تفسیری از سوسیالیسم واقعی، سوسیالیسم جهانی می‌باشد که آن هم فارغ از عدم واقعیت آن برای هر نوع آینده قابل پیش‌بینی، [با این مشکل روبروست که] تصور اینکه چنین سوسیالیسمی چه معنایی خواهد داشت، دشوار است.

مادام که رقابت به عنوان واقعیت در زندگی ما در جهان آینده حاکمیت دارد همان گونه که برای هزاران سال در گذشته داشته - چه چیزی این «سوسیالیسم جهانی» را از «سرمایه‌داری جهانی» متمایز خواهد ساخت؟ به این ترتیب، فی الواقع سوسیالیست‌ها اگر می‌خواهند اساساً به ایدئولوژی سوسیالیستی خود پای بند بمانند، به واسطه واقعیت‌های سخت زندگی مجبورند مجدداً درباره سوسیالیسم فکر کنند.

برای واقع بین بودن هرگونه‌ای از این نوع، سوسیالیسم نه تنها مجبور است که روی رقابت حساب باز کند بلکه باید قوانین بازی (رقابت آمیزی) که تحت آن سوسیالیسم صورت خواهد پذیرفت را نیز بازنویسی کند. چنین سوسیالیسمی حداقل می‌باید برای گروه‌های جنسی، طبقاتی، ملیتی، نژادی، مذهبی، اجتماعی و اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و ایدئولوژیکی، و تمامی دیگر گروه‌های با علایق ویژه و روابط متقابل خانوادگی و فردی، زمینه را به گونه‌ای فراهم سازد که به ایجاد یک حالت مشارکت (جنبش) اجتماعی جدید و پشتیبانی نهادی برای احترام متقابل جهت ابراز عقاید به صورت دمکراتیک و ختم صلح آمیز تعارض منافع آنها، فراتر از هر آنچه که تاکنون شناخته شده است، منجر گردد.

اگر بخواهیم واقع بینانه سخن بگوییم چشم اندازه‌های چنین سوسیالیسم دمکراتیک یا هر نوع سوسیالیسم دیگر که به صورت گسترده‌ای هنوز تاریک است؛ در واقع تمامی تجربیات نشان می‌دهد که مسائل از این جنبه بناچار هنوز در حال بدتر شدن به جای بهتر شدن هستند. بنابراین آیا هنوز یک ارزیابی علمی، تاریخی، آکادمیک برای مفاهیمی چون «نیمه فئودالی»، «سرمایه‌داری»، «جنبش» در یک گذار مفروض طولانی از فئودالیسم

به سرمایه داری یا برای ایده‌هایی مثل سوسیالیسم جنینی ابتدایی در یک گذار مفروض از سرمایه داری به سوسیالیسم وجود دارد؟! نه، وجود ندارد. و آیا هنوز یک دلیل سیاسی ایدئولوژیکی برای استمرار اعتقاد شوق انگیز به یک گذار مفروض از فئودالیسم به سرمایه داری در حول و حوش سال ۱۸۰۰ یا سال ۱۵۰۰ یا هر زمان دیگری وجود دارد؟ آیا هنوز چنین دلیلی برای استمرار جستجو جهت این گذار قبلی و گسترش سیطره آمیز آن صرفاً در اروپا وجود دارد! در حالی که سیطره حقیقی اکنون در حال حرکت (بی شک از طریق دوره فطرت همزمان و مشرف به آینده غیر سلطه جویانه) به عقب، به سمت آسیاست؟

و آیا هنوز دلیلی برای بدکار بردن ایده‌های قبلی جهت حمایت از اعتقاد شوق انگیز گذار به سوی سوسیالیسم در سال ۱۹۱۷ یا سال ۱۹۴۹ یا هر زمان دیگر وجود دارد؟ نه دیگر هیچ دلیلی وجود ندارد.

ریگان، تاجر، میتران و کلیه طرفداران سرمای داری به گونه‌ای طنزآمیز و به صوت یکسان و یا حتی بیشتر [از سوسیالیست‌ها] از تفکر مشخص شدن صف طرفداران سرمایه داری و سوسیالیسم با شیفتگی استقبال می‌کنند؛ با این تفاوت که از اولی تحسین و تمجید کرده و دومی را مورد نکوهش قرار می‌دهند. در زمانی که به هم ریختگی درونی مارکسیسم، سوسیالیسم و سلطه شیطنانی دیگران ملاحظه می‌گردد، جناح راست خودستایانه می‌خواهد سرمایه داری را تثبیت و از آن تجلیل نماید و مخالفان آنها در جناح چپ، عکس این ارزیابی را دارند و هنوز می‌خواهند از طریق گذار به سوسیالیسم بر سرمایه داری غلبه کنند.

اعتقاد ایدئولوژیک هر دو در مورد سربلندی و سودمندی مفروض جهانی بازار «سحر آمیز» یا «مالکیت سوسیالیستی ابزار تولید و برنامه ریزی» در واقعیت از نظر مبانی علمی از کاستیها و ضعفهایی برخوردار است. به گفته هابسون، واقعیت نظام گسترده جهانی این است که در رقابت سگ، سگ را می‌خورد و همه بر علیه یکدیگرند و در آن تنها افراد معدود می‌توانند برنده شوند و بسیاری دیگر محکوم به شکستند. لااقل برای ۵ هزار سال این نظام جهانی، چهره واقعی آن، نیروی پیش برنده انباشت رقابت آمیز سرمایه، رقابت استیلاجویانه، ساختار نابرابر مراکز پیرامونش و نیز توسعه‌های همراه با نوسانات و بی نظمی‌های ادواری اش چنین بوده است.

یک جمع بندی که لااقل به صورت آزمایشی از ارزیابی مادی و مقایسه‌ای گذشته و حال واقعیت مادی و ایده آل پدیدار می‌گردد، به گونه‌ای که در برگزیده گذشته چند هزار ساله باشد، عبارت است از این که مقولات آرمانی و ایسم‌هایی مانند کمونیسم، سوسیالیسم و نیز همطراز آن سرمایه داری (یا بیش از آن فئودالیسم) و حتی لیبرالیسم فوکویاما، بیش از آن که در خدمت روشننگری باشند؛ بر نقاط تاریک و ابهامات آن می‌افزایند.

ب
ن
ن
ن
ن

آیا بهتر نمی بود که این مقولات و مارک های ایدئولوژیک گوناگون به کنار کشانیده می شد؟ آنها ارضاء نفس ایدئولوژیکی را تأمین می کنند، اما با ایجاد غبار و تاریکی، مانع تجزیه و تحلیل توسعه اقتصادی جهان به صورت حقیقی و انتخاب الکترونیوهای حقیقی به جای ایده آل هایی که دیروز و امروزش را به فردا عرضه می کنند، می گردند.

اگر ما به خود جرأت دهیم و ایده مشخص سرمایه داری و یا سوسیالیسم را از تفکر و مجموعه لغاتی که به کار می بریم حذف کنیم، بسیار بهتر عمل خواهیم کرد. در مطرح کردن ساختار نظام جهانی و یا فرایند رقابت اقتصادی سیاسی آن «طرفداران سرمایه داری» در مورد نظام واقعی جهانی یا چگونگی عملکرد آن در گذشته، حال و آینده به میزان کمی به دانسته های ما اضافه می کنند. به علاوه به کارگیری این مارکها، به علاوه هیچ کمکی به افزایش توان ما در بهتر کردن موقعیت رقابت آمیز خویش در نظام جهانی یا هر گوشه ای از آن نمی کند. نظام اقتصادی - سیاسی جهان، امروزه و احياناً فردا، درست مانند هزاران سال پیش، همه را مجبور به رقابت می سازد، از انتهای خط تاکنون عبارت از داشتن قدرت به منظور انجام رقابت به صورت مؤثر بوده است.

گروهی در تاریکی هستند و در تاریکی عمل می کنند، گرچه فقط به صورت موقت و عمدتاً نمی توانند و اکثر اوقات در زمره قرمزها هستند، مانند هر مسابقه ای تعداد بندگان کم است و تعداد بازندگان زیاد!

هیچ نقطه پایانی وجود ندارد، هیچ الگو یا ایسم اقتصادی، سیاسی، اجتماعی یا فرهنگی که موفقیت را تضمین کند وجود ندارد، برای یک مدت طولانی اینها را کنار بگذارید و فراموش کنید! اما نه برای همیشه، هیچ یک از این گونه مدلها پایان تاریخ را ترسیم نمی کند. جهت گیری ایدئولوژیک «فوکویاما» چنین تصور می کند که تاریخ به پایانی رسیده است و بسیاری از دیگران نیز با ملیتها، نژادها، مذاهب و دیدگاههای سیاسی، ایدئولوژیکی متفاوت به نوبه خود پایه را بر واقع بینی می گذارند. به هر حال هیچ پایانی برای تاریخ نیست، آیا تاریخ به سوی پایان نیافتن است؟

همه ما واقعیت را در کلیت آن با ساختارهایی که در بردارد و با توسعه تاریخی طولانی آن بهتر خواهیم دید و همان طور که «میخائیل گورباچف» در سازمان ملل متحد گفت «وحدت درعین تنوع این نظام را بهتر تشخیص خواهیم داد و این به واقع یک گذار اندیشه است. این گذار بهتر به ما کمک خواهد کرد تا از میان گزینه هایی که به واقع در آن نظام جهانی وجود دارد، دست به این انتخاب بزنیم که: زنده باد تفاوت ها!»

به علاوه این گذار در اندیشه می تواند ما را در درک آن گذارهایی که واقعاً وجود دارند کمک کند و ما را در مبارزه برای خوبی و برعلیه اختلافات بد اجتماعی راهنمایی نماید. چنین باد!